

فردوسی و سعدی دو تن از بزرگترین شاعران ایران و بلکه جهان هستند، فردوسی در سرودن حماسه و شعر پهلوانی و سعدی در غزل و شیوه زهد و طامات و پند. قلمرو فردوسی و سعدی از هم جداست، بهمان اندازه که تفکر و روحیه مردم روزگار فردوسی و سعدی باهم اختلاف دارد. بنابراین، نه از فردوسی می باید انتظار داشت که در شیوه زهد و طامات شعر سروده باشد و نه بر سعدی می توان خرده گرفت که چرا حماسه نسوده است. اقا در آغاز باب پنجم بوستان آمده است که پراکنده گویی (که در حقیقت سخن شناسی است) ضمن احسن گفتن به سعدی واقعیتی را اظهار کرده که سعدی:

فکرش بلیغ است و رایش بلند
درین شیوه زهد و طامات و پند
نه در خشت و کویال و گرز گران
که این شیوه ختم است بر دیگران
اما سعدی نمی پذیرد که حماسه سرایی (شیوه خشت و...)
و... ختم بر دیگران یعنی فردوسی است. نظر این سخن شناس را حمل بر خبث می کند و می گوید سب اینکه من شعر حماسی نمی سرایم، این است که با کسی سرچنگ و دعا ندارم و گرنه مجال سخن تنگ نیست:
ندانند که ما را سرچنگ نیست
و گرنه مجال سخن تنگ نیست
توانم که تیغ زبان بر کشم
جهانی سخن را قلم در کشم
بیا تا درین شیوه چالش کنیم
سرخصم را سنگ بالش کنیم
می بینم که سعدی ادعا می کند که اگر تیغ زمان را برکشد، نه تنها بر حماسه فردوسی بلکه بر جهانی سخن خط بطلان می کشد، و بعد «هل من مبارز» می گوید و خصم را به مبارزه در شعر حماسی می طلبد تا با سرودن برترین اشعار حماسی سرش را به سنگ بکوبد. به دنبال این ادعا در آغاز، سخن از تقدیر می راند و بیهوده بودن نفی دلاوری و مردانگی در برابر سرنوشت:

... چو دولت نبخشد سپهر بلند
نیاید به مردانگی در کمند
نه سختی رسد از ضعیفی به مور
نه شیران به سرینجه خوردند و زور
چون نتوان بر افلاک دست آختن
ضروری است با گردشش ساختن...

این دید، دید حماسی نیست، بلکه ضد حماسی است و نمایانگر این حقیقت که سعدی نمی تواند حماسه سرا باشد. سعدی غایت دلاوری و جوانمردی را خوردن و تمتع یافتن از جهان و نفع شخصی می داند و



حماسه سرایی

فردوسی و

پهلوانان حماسه های سعدی

از: دکتر تقی وحیدیان کامیار - استاد دانشگاه اهواز

و نهنگ ... دارند:

یکی نره شیراست روزشکار

یکی پیل جنگی گه کارزار

پیکان پهلوانِ سعدی در سپرها همانند «خاردرگل»

فرو می رود که تصویری است تغزلی نه حماسی:

چنان خار در گل ندیدم که رفت

که پیکان او در سپرهای زفت

ولی پیکان پهلوانان شاهنامه آهن گداز است و مو

شکاف و خورشید از برابر آن دامن در می کشد:

ز رخشنده پیکان و پر عقاب

همی دامن اندر کشید آفتاب

چنانکه می بینیم چون فردوسی روحیه حماسی دارد،

همه چیز از جمله تصویر و توصیف هایش همه رنگ

حماسی دارد، ولی سعدی این روحیه حماسی را ندارد،

لذا با همه کوشش برای اثبات چیره دستی در حماسه،

آهنگ و تصویر و توصیفها ناخودآگاه غیرحماسی ساخته

می شود.

سعدی پهلوانش را به گنجشکی تشبیه می کند در برابر

ملخ!

چو گنجشک روز ملخ در نبرد

به کشتن چه گنجشک پیش چه مرد

ولی روح حماسی فردوسی پهلوانش را در برابر

حریف چون پلنگی می بیند در برابر آهو:

رها کرد زودست و آمد به دشت

چو شیری که بر پیش آهو گذشت

که با او کسی را نبرد تاب و جنگ

دلبران چو آهو او چون پلنگ

یا شیری در برابر گوزن:

به کردار شیری که برگورنر

زند چنگ و گور اندر آرد به بر

تفاوت گنجشک و ملخ با شیر و آهو، و شیر و گوزن،

بخوبی نشان دهنده روح حماسی فردوسی و روحیه

غیرحماسی سعدی است.

ناگفته نماند که پهلوان سعدی دلاوری چندانی

است که در جنگ به فریدون امان نمی دهد و حال آنکه

فریدون به پهلوانی و جنگاوری شهره نیست، بلکه،

پادشاهی خوب است و این شاید حاکی از این باشد که

سعدی شاهنامه را به دقت نخوانده است.

ناگفته نماند که بعضی از ابیات سعدی از نظر

تصویر صلابت و رنگ حماسی دارد و نشان دهنده

این است که سعدی از نظر سخندانی و شاعری توانایی

سرودن حماسه را دارد، اما چون در او روحیه و دید

حماسی نیست، از این نظر ضعفهایی در کلامش مشاهده

می شود و این ضعفها حماسی بودن ابیات دیگر را

فردوسی برای حماسی ساختن کلامش

قواعدی در اختیار نداشته تا براساس

آنها شعر حماسی بسراید. اگر این قواعد

موجود می بود، سعدی هم می توانست

کلامش را حماسی سازد.

شگفت این است که سعدی با همه

سخندانیش نمی پذیرد که حماسه سرایی

ختم است بر فردوسی.

به دریا نهنگ و به هامون پلنگ

همان شیر جنگاور تیز چنگ

* * *

ز آواز رستم شب تیره ابر

بدرد دل پیل و چنگ هژر

* * *

برآمد به زین چون گه بیستون

گرفتش یکی نیزه ای چون ستون

* * *

که آن ترک در جنگ نرا زده است

در آهنگ و در کینه ابر بلاست

* * *

پهلوان سعدی مدام دست و خنجرش حنا (خضاب)

بسته به خون است و دل دشمنانش مثل کباب بر آتش!

چنانکه ملاحظه می شود تصویر اول بزمی است، نه

حماسی و تصویر دوم عامیانه و مبتذل و غیر حماسی:

مدامش به خون دست و خنجر خضاب

بر آتش دل خصم از و چون کباب

* * *

این را مقایسه کنید با تصویرسازی حماسی فردوسی:

سواری که باشد به نیروی پیل

ز خون راند اندر زمین جوی نیل

زمین کوه تا کوه پر خون کنم

زدشمن بیابان چو جیحون کنم

شود کوه آهن چو دریای آب

اگر بشنود نام افراسیاب

از دلاوریهای پهلوان سعدی یکی این است که

روزی نیست که ترکش نیندد (ندیدمش روزی که ترکش

نیست) و سر پنجه گاو زور دارد:

دلاور به سر بنجه گاو زور

ز هولش به شیران در افتاده شور

و حال آنکه پهلوانان شاهنامه زور شیر و پیل و پلنگ

چون معتقد است که به سر پنجه و زور نمی توان به چیزی

رسید، پس ضروری است که باید دست روی دست

گذاشت و با گردش فلک و هر چه پیش آید، ساخت.

حتی دلاوری و جوانمردی و آزادی گری رستم را نفی می کند

و بی فایده می داند، چون سرانجام مرگ او را در برده

است و حال آنکه انسان را از مرگ گریزی نیست. به

علاوه مرگ است که به زندگی هیبت، عظمت و معنی

می بخشد، معنی زندگی هر پهلوان در شیوه مردن اوست^۲.

بهر حال، سعدی پس از این مقدمه دو حکایت کوتاه

می آورد تا هم استادی و برتریش را در شعر پهلوانی به

اثبات برساند و هم بگوید که پهلوانی و مردانگی فایده و

سرانجامی ندارد.

قهرمان حکایت اول فردی است عادی و به گفته

سعدی دوست پهلوانش است. برخلاف پهلوانان شاهنامه

که همه حماسی هستند و شعبه مرموز حیات جاودان یک

قوم را در خود دارند^۳.

دوست جنگاور سعدی با دشمنان می جنگد، اما

علت دشمنی و انگیزه جنگ معلوم نیست، برخلاف

فردوسی که حماسه بشر پیونده را می سراید، که با

سزوش قهار دست و پنجه نرم می کند، رنج می کشد و

می کوشد تا معنا و حیثیتی در زندگی خاکی خود

بگذارد^۴. سعدی بر آن است که با این دو حکایت کوتاه

خط بطلان بر حماسه سرای بزرگ - فردوسی - بکشد،

اما نه تنها استادی و برتری خود را به اثبات نمی رساند،

بلکه از همان بیت اول ضعف و ناتوانی خود را در سرودن

شعر حماسی آشکار می سازد:

مرا در سپاهان یکی یار بود

که جنگاور و شوخ و عیار بود

این بیت اولاً لحن حماسی ندارد و ثانیاً سعدی برای

نشان دادن قدرت پهلوان از صفات شوخ (گستاخ) و عیار

استفاده می کند و حال آنکه فردوسی، قهرمانان را چنین

توصیف می کند:

تحت الشعاع قرار می دهد.

بهرحال، سعدی پس از توصیف پهلوانش می گوید که سفری پیش آمد و ناچار از پهلوان دور ماندم و پس از مدتی که بازگشتم، دوست پهلوان را پیرو خمیده و شکسته یافتم. علت را جویا شدم و او:

بخندید کز روز جنگ تر

بدر کردم آن جنگجوی زسر
وماجرا اینکه ناتارها حمله می کنند و اینها نیز به مبارزه می شتابند و جنگ سختی در می گیرد، اما چون احساس می کنند که بخت ندارند، پشت به دشمن کرده و می گریزند. بلی، می گریزند بهمین سادگی:

به تیر و سنان موی بشکافتیم

چو دولت نبد روی برنافتیم

این همان روحیه مردم روزگار سعدی است. بجای آنکه مردان تا آخرین نفس مبارزه کنند و حتی همه سر به سرتن به کشتن دهند تا از حیثیت و شرف و میهن خود دفاع کنند، چون اعتقاد به بالای آسمانی داشتند و روحیه پهلوانی و جوانمردی، جای خود را به تسلیم و رضا داده بود، پشت به دشمن کردند.

چنانکه ملاحظه می شود، حکایت حماسی اول سعدی نه از نظر محتوا انسانی و پهلوانی است و نه از نظر موسیقی و آهنگ و تصویرسازی و توصیف. اما حکایت دوم:

ازین بوالعجبتر حدیثی شنو

که بی بخت کوشش نیرزد دوجو

پهلوان این حکایت آهین پنجه ای است اردبیلی که بیلکش از بیل می گذرد!

نمد پاره پوشی به جنگش می آید (در این حکایت نیز انگیزه جنگ مشخص نیست)، آهین پنجه، پنجاه تیر خدنگ به او می زند، اما یکی هم کارگر نمی افتد! عجب! پهلوانی تیرانداز که بیلکش از بیل می گذرد، پنجاه تیر خدنگ به سوی نمد پاره پوشی، که تنها سلاحش کماندنی است، می اندازد و یکی به هدف نمی خورد! از طرفی نمایاره پوش کماندنی می اندازد و پهلوان آهین پنجه را اسیر می کند. به همین سادگی (می بینیم که برای نسبت دادن همه چیز به بخت، حوادث غیرمعمول ارائه می شود). بعد کسی از پهلوان می پرسد که:

نرکاهن به ناوک بدوزی و تیر

نمدپوش را چون فتادی اسیر

آهین پنجه اردبیلی (که اردبیلی بودنش به ضرورت قافیه سازی است با بیل و آوردن بیل هم به خاطر بیلک، که نوعی پیکان است) ادعا می کند:

من آنم که در شیوه طعن و ضرب
به رستم درآموزم آداب حرب

در پاسخ چون کودکان می زند زیر گریه، نه، که خون می گیرد:

شنیدم که می گفت و خون می گریست

ندانسی که روز اجل کن نزیست؟

می بینیم که پهلوان سعدی گرچه پنجه ای آهین دارد، اما آدمی ضعیف، سست عصر، بخت برگشته است و بدور از روحیه مردانگی و حماسی.

این هم حکایت حماسی دوم سعدی، که نه تنها حماسی نیست بلکه نفی حماسه و پهلوانی است. با این ترتیب تجربه سعدی در شعر پهلوانی برخلاف ادعایش نه تنها خط بطلان بر جهانی سخن نکشیده، بلکه کاملاً ناموفق است و نشان دهنده اینکه سعدی مرد میدان حماسه نیست و این شیوه

ختم است بر فردوسی. عدم موفقیت سعدی در حماسه سرایی وقتی بیشتر آشکار می شود که در نظر بگیریم سعدی در سرودن این دو حکایت اشعار حماسی فردوسی را پیش رو داشته و بر آن بوده که با سرودن اشعار حماسی سر خصم را برسنگ بکوبد و حال آنکه دو حکایت سعدی نه از نظر موسیقی و لفظ صلابت و کوبندگی حماسی دارد و نه از نظر تصویرسازی حماسی است. محتوا و پیام آن نیز انسانی و ملی نیست. در صورتی که حماسه باید پاسخی به نیاز روحی یک قوم به یا خاسته باشد. تلاش پهلوانان نیز باید انگیزه ای ملی و فراتر از آن انسانی داشته باشد. البته چنانکه قبلاً گفتیم، عدم موفقیت سعدی در حماسه سرایی گناه سعدی نیست، گناه روحیه زمان سعدی است که تسلیم و رضا بوده، درست نقطه مقابل روحیه ایرانیان معاصر فردوسی.

در زمان سعدی چند پیروزی سریع قوم تاتار این فکر را در مردم پدید آورد که عذاب خدای است که بر گناهکاران فرو آمده است^۵ و بخت با تاتاران پار و هرگونه مقاومت در برابر آن قوم، ناممکن و بی ثمر است. این اندیشه ناصواب تا دیرگاه مایه اصلی پیروزی و پیشرفتهای آنان شمرده می شد. این وحشت و بیم بی حساب مردم از مغول را «ابن اثیر» چنین آورده است:

یکی از تاتارها مردی را گرفت. برای کشتن سلاحی نداشت. به او فرمان داد تا سر خود را بر زمین نهد و از جای نجبد. مرده چنان باقی ماند تا آن تاتار شمشیری یافت و او را به قتل آورد^۶.

این واقعه نشان دهنده روحیه مردم زمان سعدی است، روحیه تسلیم و رضا، که روحیه ای ضد حماسی است. اما زمان فردوسی، زمان حماسه است. زمان پیدایی روحیه قیام علیه ستمها و تحقیرهای دستگاه خلافت جباران است. جبارانی که خود را خلیفه مسلمانان می نامیدند، اما اعمالشان خلاف اسلام بود. بر مردم، به

ویژه اقوام غیر عرب ستم می کردند و عرب را بر عجم فضل می نهادند و عجم را تحقیر می نمودند. مردم ایران به پا خاسته بودند تا از حیثیت و شرفشان دفاع کنند. برای رهایی خود و کسب آزادی و پیروزی بر بدی می کوشیدند و معتقد بودند:

اگر سر به سرتن به کشتن دهیم

از آن به که کشور به دشمن دهیم
لذا در گوشه و کنار مملکت نهضت های بسیار به وجود می آید. به هر حال در زمان فردوسی همه ایرانیان دارای روحیه ای حماسی هستند و فردوسی در عین اینکه هنرمندی است بسیار چیره دست، برجسته ترین روحیه حماسی را هم دارد و «درست در همان زمان که میبایست سر برآورد»^۷.

در تاریخ ما، تنها در زمان فردوسی می توانست حماسه واقعی سروده شود و روح زمان فردوسی به نحوی آگاهانه یا ناخودآگاه طالب آن بود^۸ و فردوسی، که حماسه سرایی راستین و هنرمندی بزرگ و سخن شناس بود، به این نیاز زمان پاسخ گفت و به سرودن شاهنامه پرداخت و جوانی و دارائیش را بر سر این کار گذاشت و به گفته نظامی عروضی: سخن را به آسمان علین رسانید و در غلظت به ماء معین. سعدی گمان می کند که حماسه سرایی تنها قدرت سخنوری می خواهد، که او دارد و حال آنکه حماسه سرایی علاوه بر هنر سخنوری نیاز به روحیه ای حماسی دارد و مهمتر اینکه شعر باید پاسخی به نیاز زمان باشد لحن و موسیقی کلام نمی تواند حماسی باشد، زیرا او خود مرد حماسه نیست.

حماسی بودن لحن کلام دارای قواعد نیست که بشود به تکلف آنها را رعایت کرد. انتخاب واژه ها و نشان دادن آنها کنار هم و نغمه حروف در صورتی رنگ حماسی خواهد گرفت که سراینده روحی حماسی داشته باشد، تصویرسازی و توصیف نیز چنین وضعی دارد.

فردوسی که روح حماسی دارد، قهرمان داستانش را در برابر حریف شیر و پلنگ می بیند، در برابر آهو و گور، اما سعدی که فاقد چنین روحیه ای است، پهلوان و حریف او را به گنجشک و ملخ تشبیه می کند.

شگفت این است که سعدی با همه سخنندانش نمی پذیرد که حماسه سرایی ختم است بر فردوسی. البته کسانی دیگر هم — قبل و بعد از فردوسی حماسه ساختند، اما آنها نیز هیچک حماسه واقعی نبوده و اعتبار نیافتند. از جمله «شاهنشاه نامه» که «صبا کاشانی» در مدح فتحعلیشاه و تاریخ قاجاریه سروده و گرچه به قول «هدایت» در «ریاض العارفین»: «بعضی، مثنوی او را بر مثنوی فردوسی ترجیح می دهند»^۹. ولی حتی خود او سرانجام پی برد که شعرش در برابر شعر فردوسی ارجحی